

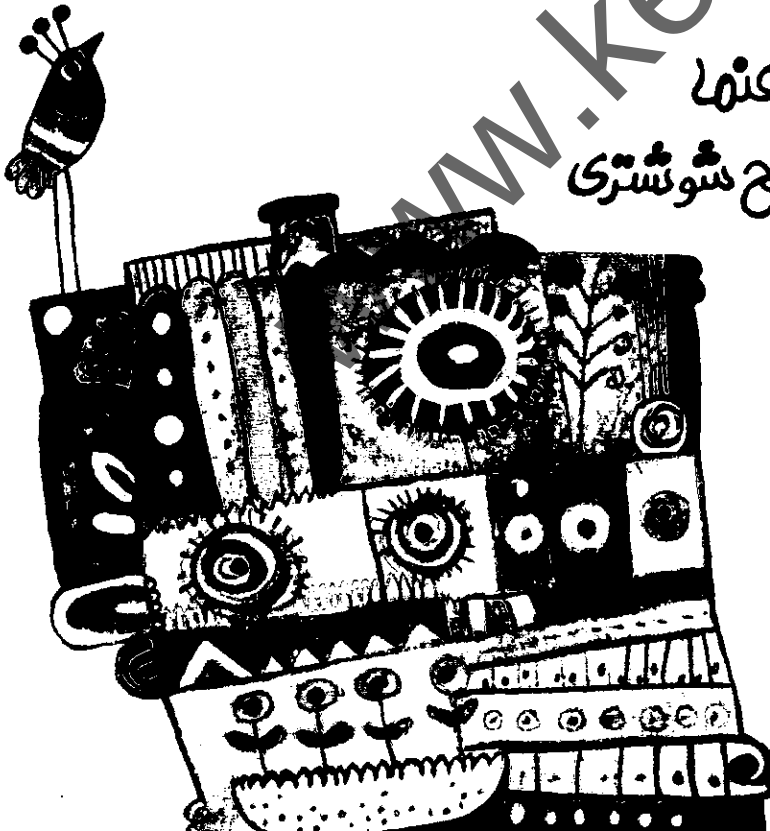


فکرهای من

کی مایه من رو بیدار کرد؟

نویسنده: شاهین رحمانی

تصویرگر: سمیه صالح شوشتری



سرشناسه: رهنما، شاهین، ۱۳۵۴-
عنوان و نام پدیدآور: قصه‌های مینا: کی مامانم رو بیدار کرد؟ / نویسنده شاهین رهنما؛ تصویرگر سمیه صالح شوشتری.
مشخصات نشر: تهران: وزارت آموزش و پرورش، معاونت پرورشی و تربیت بدنی، مؤسسه فرهنگی منادی تربیت، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۲۴ ص: مصور (رنگی)
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۴۸-۸۵۷-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ب.
موضوع: داستان‌های اجتماعی
موضوع: داستان‌های آموزنده
شناسه افزوده: صالح شوشتری، سمیه تصویرگر
شناسه افزوده: ایران، وزارت آموزش و پرورش، مؤسسه فرهنگی منادی تربیت
رده‌بندی دیویی: ۳۹۰ ک ق ۸۹۳ ر ۱۳۰۰
شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۱۳۲۴۶



مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

قصه‌های مینا

کی مامانم رو بیدار کرد؟

نویسنده: شاهین رهنما

مدیر هنری: محمد حسین صلواتیان

تصویرگر و طراح گرافیک: سمیه صالح شوشتری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: هنرپر دازان

چاپ اول: ۱۳۹۰

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۴۸-۸۵۷-۴

ISBN: 978-964-348-857-4

آدرس: تهران، خیابان استاد نجات الهی، بین چهارراه سمیه و طالقانی، کوچه بیمه، پلاک ۲۶

تلفن فروشگاه: ۸۸۹۳۱۸۵۲ تلفن پخش: ۸۸۸۹۴۲۹۲ نامبر: ۸۸۸۹۴۲۹۰

نشانی اینترنتی: www.monadi.org

پست الکترونیکی: info@monadi.org

فهرست

۶	دروغگو دشمن خداست
۱۱	نمی خوام خاله ام بفهمه!
۱۳	خانم ناظم ببخشید!
۱۷	کی مامانم رو بیدار کرد؟
۲۱	مامان دوستم مریضه



دروغگو دشمن فداست

مینا کوچولو، مشق‌هایش را که نوشت، کتاب دینی‌اش را برداشت و به حیاط رفت. بی حوصله بود، کنار باغچه نشست و به فکر فرو رفت. خیلی گرسنه‌اش بود، دلش می‌خواست درس بخواند، اما نمی‌توانست. در همین موقع، مادر به حیاط آمد و پرسید: «چه کار می‌کنی دخترم؟! مینا کوچولو با دستپاچگی جواب داد: «دارم درس می‌خونم.»

بعد کتابش را جلوی صورتش گرفت و ساکت ماند. او فقط به این فکر می‌کرد که ظهر بشود و روزی کله گنجشکی‌اش را افطار کند.

مادر، لباس‌هایی را که شسته بود، روی بند آویزان کرد و گفت: «هر وقت گرسنه‌ات شد، بگو برات نهار آماده کنم.»

مینا کوچولو فکر کرد، اگر به مادر بگوید که گرسنه‌اش هست، مادرش به او غذا می‌دهد و روزه‌اش خیلی زود خراب می‌شود. برای همین با دستپاچگی جواب داد: «من گرسنه‌ام نیست، اگر تا غروب هم چیزی نخورم گرسنه‌ام نمی‌شه.»

مینا کوچولو حقیقت را به مادرش نگفت. کمی کنار گل‌های باغچه نشست و به آسمان نگاه کرد، هنوز خورشید به وسط آسمان نرسیده بود. مینا کوچولو همان‌طور داشت به گرسنگی‌اش فکر می‌کرد که در حیاط باز شد و پدربزرگ به حیاط آمد. اول کتش را درآورد و لبه‌ی حوض گذاشت، بعد عینکش را از چشمش برداشت و روی کت گذاشت و خودش به پشت خانه رفت. مینا کوچولو طوری در فکر بود که متوجه پدربزرگ نشد. او هنوز به آسمان نگاه می‌کرد، یک دسته کلاغ بالای سرش پرواز می‌کردند.

